

بوسه‌ها

ماجراهای ژان و ژان و... ژان!

۲

پنیر پرزده

هوپا
Hoopa

ماجراهای ژان و ژان و... ژان!

۲

پنیر پرنده



نویسنده: ژان فیلیپ آرو وینیود

تصویرگر: دومینیک کورباسون

مترجم: مریم ایروانی

سرشناسه: آرو-وینیو، ژان-فیلیپ، ۱۹۵۸-م.
Arrou-Vignod, Jean-Philippe, 1958-

عنوان و نام پدیدآور: پنیر پرنده/ ژان - فیلیپ آرو وینود، مترجم مریم ایروانی، تصویرگر دومینیک کانسبان.

مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص: مصور.

فروسته: ماجراهای ژان و ژان و ... و ژان؛ ۲.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۱-۲ - ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۳-۶ دوره: ۶

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Le camembert volant.

یادداشت: گروه سنی: ب، ج.

موضوع: داستان‌های کودکان فرانسه

موضوع: Children's stories, French

موضوع: برادران -- داستان

موضوع: Brothers -- Fiction

موضوع: ارتباط بین اشخاص

موضوع: Interpersonal communication

شناسه افزوده: کوریاسون، دومینیک، ۱۹۵۸ - م، تصویرگر

شناسه افزوده: Corbasson, Dominique, 1958-

شناسه افزوده: ایروانی، مریم، ۱۳۶۹ - مترجم

رده بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۹۷۴۰۰



ماجراهای ژان و ژان و ... ژان! ۲ پنیر پرنده

نویسنده: ژان فیلیپ آرو وینیو

تصویرگر: دومینیک کوریاسون

مترجم: مریم ایروانی

دبیر مجموعه: امیرحسین مهدی‌زاده

ویراستار: شایسته ابراهیمی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: آرزو باذغن

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی، واژه پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۳۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۱-۲ - ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۳-۶

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۳-۶



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

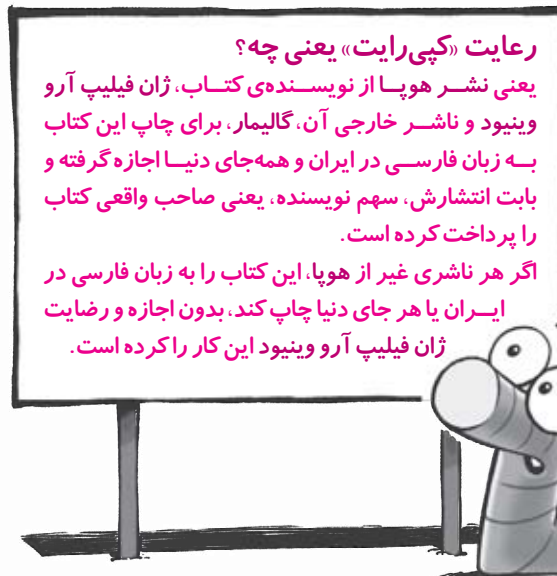
هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

LE CAMEMBERT VOLANT

Le camembert volant @ Gallimard Jeunesse, 2003

Persian Translation © Houpa Publication, 2019

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری
نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی
این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر
آن GALLIMARD JEUNESSE خریداری کرده است.



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی نشر هوپا از نویسنده‌ی کتاب، ژان فیلیپ آرو وینیو و ناشر خارجی آن، گالیمار، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت ژان فیلیپ آرو وینیو این کار را کرده است.

فهرست

- ژان-یک چیزی ۹
- خبر غافل‌گیرکننده‌ی بابا ۲۵
- سال تحصیلی به سرعت گذشت ۴۳
- اسباب‌کشی ۵۸
- ابرقهرمان ژان ۷۴
- شکار دایناسور ۹۳
- باران می‌بارد ۱۱۳
- دیدار با پسر دایی‌ها ۱۲۷
- پنیر پرنده ۱۴۸



ژان - یک چیزی

آن روز، همگی داشتیم با مامان از مدرسه برمی گشتیم خانه که جلوی در ساختمان به پستی جدید برخوردیم.

پستی با یک دست دوچرخه اش را گرفته بود و با دست دیگرش پاکت بزرگی پر از تمبر و مهر.

درحالی که کلاه کاسکتش را برمی داشت، گفت: «شاید شما بتوانید به من کمک کنید. یک نامه برای کسی به اسم ژان - یک چیزی دارم، انگار طبقه ی یازدهم زندگی می کند.»

ژان. آ گفت: «من هستم.»

ژان. آ، که پنجشنبه‌ها یواشکی در خانه‌ی استفان لوبیهان^۱ تلویزیون نگاه می‌کند، گفت: «فضولی موقوف، خنگ!»
 پستچی بالبخند مسخره‌ای گفت: «حُب، باید نامه را به چه کسی بدهم؟»
 ژان. آ گفت: «به من.»
 من گفتم: «به من.»
 ژان. پ و ژان. ت گفتند: «به ما.»
 ژان. ث گفت: «به من.»
 ژان. ج فریاد کشید: «اووووآآ!»
 مامان، با خونسردی، دستور داد: «ساکت باشید.»
 بعد به سمت پستچی که ظاهراً ترسیده بود، رفت و گفت: «خوشتان می‌آید سروصدای بچه‌ها را در بیاورید؟»
 مامان وقتی که آرام است خیلی تأثیرگذار می‌شود. حتی ژان. ج هم این را فهمیده است، چون بلافاصله دست از گریه کردن برداشت، انگار که ناگهان دوشاخه‌اش را از پریز برق کشیده باشند.
 پستچی صندوق نامه‌ی ساختمانمان را در شربورگ^۲ نشان داد و

گفتم: «من هستم.»
 ژان. پ و ژان. ت با هم گفتند: «ما هستیم.»
 پستچی که این صحنه به نظرش خیلی جالب آمده بود، گفت: «بچه‌ها، با هم به توافق برسید! کدام یک از شما اسمش ژان - یک چیزی است؟»
 اما وقتی که حس کرد دست کوچکی شلوارش را گرفته این مسئله دیگر برایش خنده‌دار نبود.
 ژان. ث نوک‌زبانی گفت: «اشم من ژانه!»
 در همین لحظه، ژان. ج، که هنوز بلد نیست حرف بزند، شروع کرد به وول خوردن توی کالسکه‌اش.
 مامان گفت: «ژان. ج حق دارد. چرا او نباید نامه داشته باشد؟»
 پستچی، با چشم‌های گردشده از تعجب، به حرفی که روی پیش‌بند ژان. ج گلدوزی شده بود نگاه کرد و بعد انگار که دچار توهم شده باشد، به آرامی چهره‌ی همه‌ی ما را از نظر گذراند.
 آب دهانش را قورت داد و گفت: «من را دست انداخته‌اید؟ دوربین مخفی است؟»
 مامان گفت: «خواهش می‌کنم مؤدب باشید.»
 ژان. پ پرسید: «دوربین مخفی یعنی چی؟»

1. Stéphane Le Behan

۲. Cherbourg؛ شهری در شمال غربی فرانسه.

من من کنان گفتم: «این اولین روز کاری من است. کمی گیج شدم... من فقط دنبال ژان-یک چیزی می‌گردم.»

مامان نامه را از او گرفت و گفت: «حُب، ما هستیم.»

پستیچی تکرار کرد: «چطور؟ یعنی همه‌ی شما ژان هستید؟»

مامان پرسید: «منظورتان این است که من اسم بچه‌های خودم را هم نمی‌دانم؟»

بعد نامه را در جیبش گذاشت و ما سرهایمان را بالا گرفتیم و پشت سرهم از جلوی چشمان متعجب و بهت‌زده‌ی پستیچی گذشتیم.

همیشه، وقتی همه با هم بیرون می‌رویم، همین‌طور می‌شود.

برای مردم سخت است باور کنند که همه‌ی ما یک خانواده هستیم، نه یک اردوی مدرسه یا گروهی شبیه به هم که از سیرک فرار کرده‌اند.

همین که ما شش تا برادر هستیم خودش خیلی عادی نیست، چه برسد به شش تا ژان-یک چیزی که باید در کتاب رکوردها ثبت شود.

از آنجا که همه‌مان موهای فکلی و گوش‌های مدل آینه‌بغلی داریم و بابا هم زیاد از قیافه‌شناسی سر در نمی‌آورد، راه حل بی‌نظیری پیدا کرده: چیدن ما بر اساس حروف الفبا، مثل یک دفتر تلفن یا دایرةالمعارف.

ژان. آیا به عبارتی ژان-آقازاده، یازده‌ساله. همیشه می‌خواهد رئیس بازی

در بیاورد و غرغر کند.

من هم ژان. ب یا به قول بچه‌ها ژان-بون، چون از همه تپل‌ترم.

در خانواده‌ی ژان‌ها، شماره‌ی دو به نام من افتاده است. ژان. آ چون عینک می‌زند خودش را قوی‌تر از همه می‌داند و سوگلی آقای مارتل^۱ است و اغلب اوقات به من می‌گوید: «بدشانس». چون بچه‌ی اول است، تخت بالایی را صاحب شده و با استفاده از این موقعیت، وقتی که من دارم مطالعه می‌کنم چراغ را خاموش می‌کند یا جوراب‌های بوگندو و کثیفش را روی صورتم می‌اندازد.

در اتاق بچه‌وسطی‌ها، ژان. پ هفت‌ساله است که ما بهش می‌گوییم ژان-پردردسر، چون استاد خراب‌کاری است.

ژان. ت، پنج‌ساله، معروف به ژان-توسری‌خور، او خیلی لج‌باز و یک‌دنده است. این دوتا بچه‌وسطی از وقتی که ما در شربورگ ساکن شدیم تا حالا دو بار خانه را زیر آب برده‌اند.

این هم از فسقلی‌ها: ژان. ث، سه‌ساله، معروف به ژان. سوتی، او زبانش می‌گیرد و نوک‌زبانی حرف می‌زند و موقع حرف‌زدن انگار دارد سوت می‌زند. و نی‌نی کوچولویمان هم ژان. ج یا همان ژان-جِغله است

1. Martel

مدل DS۱۹ دارد که پُر از ابزارهای جدید است. فرانسوا آرشامپو می‌گوید وقتی بزرگ بشویم ما هم مأمور مخفی خواهیم شد و دوتایی با هم گروه تشکیل می‌دهیم. تازه، کارت‌های جاسوسی‌مان را هم درست کرده‌ایم و من روی کارتم حروف اول اسمم را نوشته‌ام: ژ.ب: درست مثل حروف اول اسم جیمز باند، قهرمان مورد علاقه‌ام.

قهرمانی شغل مورد علاقه‌ی من است و می‌خواهم وقتی که بزرگ شدم قهرمان شوم؛ کارآگاه، کاراته‌کار یا مأمور مخفی، هنوز دقیق نمی‌دانم. شما فکر می‌کنید که جیمز باند پنج تا برادر گوش آینه‌بغلی‌اش را با خود به مأموریت‌های فوق‌سری‌اش می‌برد؟ آن روز، بابا جلوی درِ خانه منتظر ما بود.

بابا پزشک ماهری است. او همیشه یک عالم کار دارد، بنابراین کم پیش می‌آید که برای ناهار به خانه بیاید، به‌خصوص وقتی که ما بعدازظهرها کلاس داریم و باید با عجله غذا بخوریم و برگردیم مدرسه؛ اگر دیر برسیم آقای مارتل ما را تنبیه می‌کند و جریمه می‌دهد.

بابا روپوش سفید بیمارستان به تن داشت، تا آن روز بابا با روپوش سفید بیمارستان به خانه نیامده بود. ما همه به هم نگاه می‌کردیم و با چشم و ابرو به هم علامت می‌دادیم و سعی می‌کردیم حدس بزنیم که

که فقط یک سالش است و هنوز هیچ مویی روی سرش ندارد. قبل از اینکه او به دنیا بیاید همه منتظر یک دختر بودیم. به همین دلیل، بابا که در نقاشی و تعمیر لنگه ندارد، اتاقش را با کاغذ دیواری صورتی خیلی قشنگ تزیین کرد، اما دیوار نم داد و کاغذ دیواری‌ها باد کردند در حدی که آدم فکر می‌کرد کسی پشت آن‌ها هسته‌های گیلانس قایم کرده است.

در ابتدا، همه‌ی ما از اینکه ژان.ج دختر نشد ناراحت شدیم. او همیشه گرسنه است و به همین خاطر نفسش بند می‌آید، قرمز می‌شود و شروع می‌کند به گریه کردن. طوری که مردم توی خیابان فکر می‌کنند آژیر خطر زده شده است.

خیلی دلم می‌خواست که مثل بهترین دوستم، فرانسوا آرشامپو^۱، تک‌پسر بودم. خانه‌شان آن‌قدر بزرگ است که برای رفتن به حمام مجبور است سوار دوچرخه بشود؛ البته این چیزی است که خودش می‌گوید... از آنجا که پدرش مأمور مخفی است، فرانسوا آرشامپو هیچ‌کس را پنجشنبه‌ها برای بازی کردن به خانه‌اش دعوت نمی‌کند. ژان.آ می‌گوید که او دروغگوست، اما من حرف فرانسوا را باور می‌کنم. پدرش ماشین سیترون

1. François Archampaut

چه کسی حماقتی آنچنان بزرگ انجام داده که بابا را سر ظهر به خانه کشانده است.

بابا بعد از آنکه به مامان سلام داد، گفت: «فرزندانم، خبر غافل گیر کننده‌ای برایتان دارم!»
ژان، آآهسته گفت: «وای!»

آخرین باری که غافل گیر شدیم، مامان به ما خبر داد که حامله است. غیرممکن بود که این ماجرا دوباره تکرار شود!

کمی بعد از تولد ژان، ج، یک نفر با دستخط خرچنگ قورباغه کنار اسم ما روی درِ آپارتمان نوشت: «ظرفیت تکمیل» و چون هیچ کسی خودش را لو نداد، بابا همه‌مان را به مدت یک هفته از رفتن به استخر محروم کرد. اما هر کسی که آن را نوشته بود نظر جمع را گفته بود؛ شش تا پسر، واقعاً کافی است.

بابا با لبخند شیطنت آمیزی گفت: «قه‌ریدا! شما از خبرهای هیجان انگیز خوشتان نمی‌آید؟»

وقتی بابا حالش خوب است یعنی فاجعه‌ای در راه است. روی کالسکه خم شد و خواست چانه‌ی ژان، ج را قلقلک بدهد. عجب اشتباهی: ژان، ج گوشه‌ی پزشکی را که دور گردن بابا آویزان بود، چنگ زد و کشید

و رها کرد. تَق! صاف خورد وسط صورت بابا!

این کار او باعث خنده‌ی همه‌ی ما شد، البته غیر از ژان، ج که شروع کرد به گریه کردن و ما هم با دیدن قیافه‌ی بابا خنده از روی لبمان محو شد.
گفت: «بسیار حُب. حالا که این‌طور شد، بعداً خبر خیلی خوبم را می‌گوییم.»

مامان گفت: «همه سر میز، سریع!»

بدون اینکه اصرار بکنیم با سرعت رفتیم تا دست‌هایمان را بشوییم. فکر کنم بابا فهمید که روز خوبی را برای ناهار خوردن در خانه انتخاب نکرده است، چون مامان برای ناهار اسفناج درست کرده بود. بابا، درحالی که با لذت به پوره‌ی کالباس ژان، ج نگاه می‌کرد، با بی‌میلی لقمه‌های کوچک اسفناج را می‌جوید.

در یک لحظه از رفتن مامان به آشپزخانه استفاده کرد و مخفیانه یک لقمه از بشقاب ژان، ج کش رفت. ژان، ج بلافاصله نفسش بند آمد، قرمز شد و با صدای بلند زد زیر گریه، طوری که مامان برگشت و داد زد: «به نظر کدامتان به گریه انداختن یک نوزاد کار بامزه‌ای است؟»

بابا، با قیافه‌ای بی‌خیال، معصومانه شروع به سوت‌زدن کرد و ما سرمان را توی بشقابمان فرو بردیم.

ما شش تا هستیم، هیچ کس برای ما نامه نمی نویسد؛ منظورم برای ما بچه هاست، غیر از پدر بزرگ و مادر بزرگ برای تولدهایمان یا پسرهای دایی فوگاس^۱ که برای ما عکس‌هایی از کلیسارفتنشان می فرستند یا کارت تبریک برای کریسمس که خودشان نقاشی کرده اند.

اما پاکت نامه‌ای که مامان در دست داشت برای عکس‌های کلیسا بیش از اندازه بزرگ بود؛ پاکت نامه‌ی زرد مقوایی با آدرسی که با ماشین تایپ شده بود، مثل همان‌هایی که در کتاب‌های داستان، وکیل‌ها برای کسی می فرستند تا به او بگویند که از روی خوش‌شانسی یک میلیارد فرانک به ارث برده است. نمی شد فهمید که نامه برای چه کسی فرستاده شده است. دومین قسمت اسم ناخوانا بود. بنابراین، مامان تصمیم گرفت تا خودش نامه را بخواند.

آقای ژان - یک چیزی عزیز،

در ابتدا از شما به خاطر اعتمادی که به شرکت ما کردید تشکر

می کنیم و به خاطر این حسن سلیقه به شما تبریک می گوئیم.

مدل Z۸۳۳E که شما درخواست کرده اید در واقع با ارزش ترین

محصول ماست...

مامان، که با نگاهش داشت تیر بارانمان می کرد، گفت: «مطمئناً هیچ کس. وقتی که برگردم، نمی خواهم دیگر هیچی توی بشقابتان ببینم وگرنه بد می بینید!»

موقع خواب بعد از ظهر ژان. ج بود. مامان او را بغل کرد و به اتاق برد. بابا آهسته گفت: «ممنون پسرها! جبران می کنم.»

بعد، در قابلمه را برداشت و با عجله گفت: «زود باشید، بشقاب‌هایتان را به من بدهید!»

ما هم باقی مانده‌ی اسفناج‌ها را توی قابلمه برگرداندیم و بعد بابا بدون اینکه کسی او را ببیند رفت و آن را در سطل آشغال آشپزخانه خالی کرد. بابا گفت: «عزیزم، من میز را جمع کردم! برای دسر چی بیاورم؟» بابا واقعاً کارش درست است.

وقتی غذا تمام شد، پرسیدیم: «پس خبر خوب چی؟»

بابا گفت: «امشب. فعلاً موقع رفتن به مدرسه است. تازه، باید اول با مادرتان صحبت کنم.»

مامان نامه‌ای را که پستیچی آورده بود نشان داد و گفت: «حالا که حرف خبرهای خوب شد، این نامه‌ی مرموز را فراموش کرده بودم.»

در خانه‌ی ما رسیدن نامه همیشه اتفاق بزرگی است. به بهانه‌ی اینکه

1. Fougasse

اینجا مامان مکث کوتاهی کرد و دوباره به آرامی ادامه داد:
... با این همه، در مورد درخواست شما دو نکته را باید خاطر نشان
کنم:

۱) خرید هفت تیر فقط برای افراد بزرگسال، بالای بیست سال، مجاز است.

۲) طبق پیشنهاد شما، ما نمی‌توانیم مجموعه‌ی تمبرها و برچسب‌های تور دو فرانس^۱ را به جای پول بپذیریم.

به این دو دلیل، ما با کمال تأسف باید به شما اطلاع بدهیم که متأسفانه نمی‌توانیم به درخواست شما جواب مثبت بدهیم. آقای ژان - یک چیزی لطفاً دروهای فراوان ما را پذیرا باشید.

سکوت سنگینی حکم فرما شد. انگار شهاب سنگینی، به اندازه‌ی زمین فوتبال، وسط خانه‌مان افتاده باشد.

بابا آب دهانش را با سروصدا قورت داد، بعد نامه را از دست مامان گرفت و به تک‌تکمان نشان داد و گفت: «من آدم خیلی خون‌سردی هستم، خیلی خون‌سرد، اما این حرفم را دو بار تکرار نخواهم کرد... هرچه زودتر گیرنده‌ی این نامه از صف بیرون بیاید!»

۱. تور دو فرانس یا تور فرانسه معتبرترین مسابقات دوچرخه‌سواری جاده‌ای در جهان است که هر ساله در فرانسه برگزار می‌شود.

هیچ کس یک میلی‌متر هم تکان نخورد. بابا با صدایی بلند ادامه داد:
«به شما اخطار می‌دهم. اگر آن کسی که سعی می‌کند با آوردن هفت تیر به این خانه...»

ژان. پ گفت: «مدل Z۸۳۳E»

بابا ناگهان جوش آورد: «خودش را هرچه سریع‌تر لو ندهد، همه‌ی شما از امروز تا... تا... سن بلوغتان از دِسر محروم خواهید شد!»

ژان. ث، که نوک‌زبانی حرف می‌زند، گفت: «من که نیشتم. من خودم هفت تیر آب‌پاش دارم!»

ژان. ت گفت: «من چطوری می‌توانم این کار را بکنم؟ من حتی بلد نیستم بنویسم.»

ژان. پ گفت: «من هم نیستم. من همیشه نمره‌ی املایم صفر می‌شود.» تمام نگاه‌ها به سمت من و ژان. آ چرخید. قطعاً به این خاطر که ما بزرگ‌تر هستیم همیشه ما را محکوم می‌کنند.

ژان. آ رنگش مثل گچ سفید شد و گفت: «مالِ ژان. ب است، حتی با فرانسوا آرشامپو جلیقه‌های ضدگلوله هم درست کرده‌اند!»

«دروغ است! این فکر تو بود که با تمبر و برچسب‌های تور دو فرانس

پول هفت تیر را پرداخت کنیم چون پول توجیبی به اندازه‌ی کافی نداشتیم!»

کند؛ پس نگاهی به ما کرد و گفت: «همگی ساکت. خوب به من گوش کنید... به نظر من شش تا ژان توی خانه کافی است؛ دیگر نمی‌خواهد ژان-یک چیزی یا ژان-چه چیزی را به آن‌ها اضافه کنید.»

در این مورد، همه‌ی ما با او موافق بودیم. او ادامه داد: «و اما آن کسانی که این فکرهای عجیب و غریب را دارند تا با مُنور، نارنجک یا اسباب‌بازی‌های انفجاری در پذیرایی بازی کنند خودشان را برای بدترین تنبیه زندگی‌شان آماده کنند.»

در حالی که به من و ژان. آزل زده بود، ادامه داد: «حتی اگر آن‌ها مأمور مخفی باشند و در انواع تکنیک‌های جنگی کارکشته. همه موافق اند؟»
ما که خیالمان راحت شد که این بار هم قِسر در رفتیم، در سکوت سرمان را پایین انداختیم.

«اگر نمی‌خواهید که دیر به مدرسه برسید، بجنید. نبینم وقتی که پدرتان دارد با من درباره‌ی خبر خوبش حرف می‌زند هیچ جاسوس تازه کاری گوش بایستد، وگرنه...»

کیف‌هایمان را برداشتیم و بدون آنکه منتظر بمانیم تا جمله‌اش را تمام کند پا به فرار گذاشتیم.

توی آسانسور به ژان. آ گفتیم: «خبرچین کثیف! تقصیر توست.»

من قبلاً هم به فرانسوا آرشامپو گفته بودم که اصلاً نباید ژان. آ را به باشگاه مأمورهای مخفی مان راه می‌دادیم! اول به این دلیل که خائن‌ها همیشه عینکی هستند و دوم هم به این خاطر که از وقتی که ژان. آ کلاس پنجمی شده فکر می‌کند از همه قوی‌تر است و می‌خواهد رئیس باشد.

وقتی که داشتیم از کاتالوگ شرکت اسلحه‌سازی فرم درخواست را جدا می‌کردیم تا آن را پُر کنیم، مطمئن بودم که داریم حماقت بزرگی می‌کنیم، اما باید اعتراف کنم که این فکر من بود که فرم را به اسم ژان-یک چیزی امضا کنیم؛ یک کلک قدیمی پلیس مخفی برای پنهان کردن هویت.

بابا، که با درماندگی خودش را روی مبل می‌انداخت، آهسته گفت: «پس‌هایم با نامه‌نگاری اسلحه می‌خرند! من چه کاری کرده‌ام که شایسته‌ی این زندگی هستم؟»

ژان. آمین من کنان گفت: «من نمی‌خواستم! آن‌ها من را مجبور کردند!»

گفتم: «فقط می‌خواستیم بازی کنیم.»

بابا تکرار کرد: «بازی؟ هفت تیر؟»

ژان. پ، که هیچ‌وقت هیچی نمی‌فهمد، گفت: «عالی است! ما هم

می‌توانیم با شما بازی کنیم؟»

مامان خیلی آرام بود و به نظر می‌رسید که نمی‌تواند کل ماجرا را باور



خبر غافلگیرکننده‌ی بابا

وقتی آن شب به خانه برگشتیم، بابا هنوز نیامده بود.

مامان، که از جواب دادن به سؤال‌های ما خودداری می‌کرد، گفت: «خبر خیلی خوبی است. باید تا شام صبر کنید. تکلیفی ندارید که انجام بدهید؟» موقع پخش کارتون از تلویزیون همسایه بود؛ بنابراین، ما گفتیم «چرا! چرا!» و با عجله به دستشویی رفتیم.

ما تلویزیون نداریم. مامان می‌گوید که کارهایی دیگری غیر از وقت‌گذرانی پای برنامه‌های احمقانه‌ی تلویزیون داریم. برای دیدن کارتون مجبور هستیم برویم روی کاسه‌ی توالت؛ از تهویه. دید خوبی به تلویزیون

ژان. آگفت: «خبرچین خودتی. تازه، فکرت هم خیلی احمقانه بود.»
گفتم: «به‌هرحال، دیگر کلاس پنجمی‌های عینکی را به باشگاهمان راه نمی‌دهیم. خوبت شد!»
ژان. آگفت: «مهم نیست. باشگاه کلاس پایینی‌ها خیلی ضعیف و لوس است.»

«ضعیف و لوس خودتی.»

ژان. آگفت: «اگر مردی حرفت را تکرار کن.»

و برای آنکه دیر به مدرسه نرسیم دوان‌دوان از هم جدا شدیم.



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کِرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.
..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر



اینستاگرام هوپا

hoopa_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

www.hoopa.ir



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

